

## فرهنگ ، ادبیات ، آزادی بیان و کرامت انسانی چیست؟؟؟

{ حرفهای ناگفته یی از وضعیت رسانه ها  
و آزادی بیان در جامعه افغانها در داخل  
و خارج از کشور }

بخش دوم - تهیه و پژوهش ( زیر و اسکاری )



« نویسنده واقعی کسی است که دارای انگیزه‌های والا، اهداف متعالی و از هدفمند ی برخوردار باشد، اراده قوی، احساس و عاطفه خاص داشته باشد، جهان بینی روشن و شرایط محیطی مناسب، تسلط بر زبان داشته باشد. مدافع دائمی آزادی و عدالت و هر آن چه خبر از استبداد و خودکامگی بدهد، سخت معترض باشد. در اندیشه دردها و رنج‌های روحی مردم سراسر جهان باشد و اسارت و درماندگی طبقات محروم و مستضعف را بازگو کند. انقلابی و مدافع انقلاب‌های رهایی بخش همه ملت‌ها باشد. انسان‌گرا و انسان باوری صمیمی و سرسخت، دشمن ابدی و آشتی ناپذیر حکومت‌های ستمگر و بدمنش باشد. عشق ورزیدن و دوست داشتن نسبت به توده های مردمی و جماعت گرایی و صبوری از ویژگی‌های اساسی نویسنده متعهد است. از همان آغاز حرکت، اهداف متعالی داشته باشد.»

ادبیات چیست؟: سؤال سختی است، نه؟... اغلب عادت کرده‌ایم مسائل را، بیش از آنچه واقعا هست، پیچیده کنیم! البته خود همین امر، ریشه در يك سیاست ادبی دارد. نوعی از ادبیات سیاسی، که سیاست آن، غیر سیاسی جلوه دادن ادبیات و اولی‌تر، خود زندگی‌ست! ادبیاتی که امروز، برخلاف گذشته، تنها در عرصه کتاب ظاهر نمی‌شود، بلکه خیلی بیش از آن، در هنرهای نمایشی، تصویری و اطلاع‌رسانی (همچون اینترنت) خود را نمایان می‌سازد. کار ادبیات را حوزه عمل آن معین می‌کند، خیلی مشخص، بسته به اینکه در کدام حیطه از علوم انسانی می‌خواهیم از آن استفاده کنیم، وظایفش تغییر می‌کند.

اما يك چیز مسلم است؛ ادبیات در هر حوزه‌ای که وارد شود، بطور مساوی، هم برای تخریب و هم برای بازسازی بکار می‌رود. یعنی از یکسو مبارزه می‌کند و در جهت نابودی "هنجارهای منفی" عمل می‌کند و همزمان، از سوی دیگر به بازسازی، بنا کردن و بنیان نهادن "هنجارهای مثبت" می‌پردازد. چرا؟ باز هم پاسخ ساده است!:

همه عرصه زندگی اجتماعی انسان، حداقل فعلاً، نبرد بر سر منافع است! بی‌تعارف، باید بپذیریم که در هیچ عرصه‌ای از حیات اجتماعی کنونی ما، عنصر بی‌طرف معنی ندارد. هیچگاه در تاریخ زندگی بشر، حیات اجتماعی انسان، اینگونه که اکنون هست، طبقاتی نبوده است. نه آب بدون فلسفه خورده می‌شود، نه فلسفه بدون آب ساخته می‌شود: هر چند آبی باشد! . طبیعتاً، ادبیات هم مستثنی از این قاعده نیست. وظیفه ادبیات، شکل دادن به اندیشه، به رفتار و خلق و خوی انسانی و تربیت انسان برای زندگی اجتماعی‌ست. پس! می‌بینید که چقدر ساده، ادبیات عین سیاست است

و سیاست، عین ادبیات! چرا؟ به این دلیل که بسته به اینکه نظام حاکم، خواهان تربیت چه نوع انسانی است، بستر ساز نوعی خاص از ادبیات نیز می‌گردد.

به عنوان مثال، ژانر پولیسی در ادبیات داستانی، شاخه‌ای مهیج، تفکربرانگیز و سرگرم‌کننده است که بخاطر این خصوصیات، نوعی از ادبیات جذاب و توده پسند است. بر اساس این ادبیات، سناریو نوشته می‌شود و فیلم ساخته می‌شود. این هنر، مانند انواع دیگر هنر، پاسخی حسی و زیبایی‌شناسانه به نیازهای انسان است و بخودی خود، به آن نیز ایرادی وارد نیست، چرا که با کنکاش در وجوه مختلف، راه را برای تصحیح رفتار اجتماعی باز می‌نماید و اما مشکل از آنجا آغاز می‌شود که نظام حاکم، با تغییر اهداف این نوع ادبیات، آن را به ضد خود بدل ساخته و از آن در جهت منافع خود بهره‌برداری می‌کند.

کافیست نگاهی به محصولات سینمایی انگلیس، آمریکا و... انداخته شود تا معلوم شود تا چه حد این دیدگاه صحت دارد. نظام حاکم، دو مؤلفه - نیاز بازار - و - سیاست حاکم و رابطه مردم با آن - را به عنوان سرلوحه شکل‌دهی ادبیات کثیف در نظر می‌گیرد. بر این اساس، با تزریق خشونت غیرطبیعی و غیرواقعی، روابط اغراق‌آمیز، تشدید عوامل منفی روانی در شکل بیان متعارف اشکال نامتعارف، تبلیغ انواع خاصی از گفتار و بیان، رفتار و منش و فکر و اندیشه که محوریت در آن منافع فردیست ... و حتی تبلیغ نوع پوشش، مدل‌سازی و مانند سازی برای نوع زندگی، همه چیز در خدمت دو مؤلفه فوق‌الذکر قرار می‌گیرد.

نظر عده‌ای بر آن است که: هدف ادبیات را باید در خود ادبیات جست، نه در مؤلفه‌های بیرونی، چرا که ادبیات، هنگامی که ساختار معین خود را در چارچوب داستان، نمایشنامه، سناریو و غیره ... یافت، دیگر یک پدیده مستقل از منبع است. در اینجا است که دیگر، این تفسیر اثر، از دید خواننده، است که به اثر ادبی هویت می‌بخشد. این حرف‌ها همانقدر که در ظاهر منطقی به نظر می‌رسند، به همان نسبت، بی‌پایه و اساس و غیرمنطقی‌اند و تنها برای رد گم کردن و خاک پاشیدن به چشم مردم بیان می‌شوند.

در اثبات ادعای خود و رد این قبیل نظریه‌ها که متأسفانه امروز دامنگیر حتی نظریه‌پردازان غربی بظاهر چپ نیز شده است، در دیدگاه ایشان: هدف ادبیات را باید در خود ادبیات جست! درست مثل اینکه بگوئیم، هدف از ساختن ساختمان، در بکارگیری خاک، سنگ، سمنت، گچ و فولاد است. ساختمان ساخته می‌شود برای اینکه ساختمان ساخته شود و اگر قرار باشد ساختمان تعریف شود، باید دید هر کس چه برداشتی از ساختمان دارد؟!

اهداف بیرونی، یعنی انگیزه و سپس نتیجه و مورد استفاده، ارتباطی با ماهیت ساختمان ندارد! می‌بینید این حرف‌ها چقدر مهمل است. این نظریه‌پردازان، بسیار ساده فراموش می‌کنند که اساساً در حوزه علوم انسانی، هیچ چیز، صرفاً برای اینکه چیزی خلق شده باشد، خلق نمی‌شود و در این حوزه، اساساً تفکیک مفاهیم انسانی، از خود انسان و زندگی او امکان‌ناپذیر است. مفاهیم شکل می‌گیرند، چرا که می‌خواهند به انسان، شکل و تعریف جدیدی، ارائه دهند. اگر قرار بود ادبیات به عنوان یک مفهوم عام در خود بغلند و در خویش بیافرینند و با دنیایی که در آن شکل می‌گیرد، ارتباطی نداشته باشد، اساساً شکل نمی‌یافت و به طریق اولی، اکنون هنوز هم انسان، درون غارها به نقش زدن بر سنگ‌ها مشغول بود.

پدیده ادبی، از هر نوعی، حلقه واسط بین انسان در تکاپوی زوایای وجودی و انسان دست یافته به تعاریف نوین از خود است. درست از همین زاویه نیز هست که مورد بهره‌برداری گروه‌های مختلف اجتماعی قرار می‌گیرد، چرا که هر گروه تلاش می‌نماید که انگاره‌های حقانیت یافته خود را در آن بجوید، یا از این طریق، آن را بیان کند. نکته دوم این گفتار چنین است که: این، تفسیر اثر از دید خواننده است که به اثر ادبی، هویت می‌بخشد. از دیدگاه مذکور؛ اثر ادبی، پدیده سیالی‌ست که جدا از ماهیت آن، درون هر ظرفی، شکلی نوین می‌یابد. مثل اینکه بگوئیم یک اثر عشقی، در ذهن این جنائی، در ذهن من سیاسی و شاید در ذهن شما، حقوقی، جلوه نماید!!! آیا تا کنون غیر منطقی‌تر از این حرف چیزی شنیده‌اید.

پیچیدگی ساختاری، مهارت نویسنده یا خالق اثر، نوع زبان آن، زمان شکل‌گیری و حتی گاهی اراده صاحب اثر، قادر نیست پدیده ادبی ارائه شده را، جدا از آنچه واقعاً هست، تعریف نماید. اتفاقاً اگر حقیقتی وجود داشته باشد، این است که همه نکات مذکور دخالت کرده‌اند تا اثر، به تمام معنا، فرزند محیط خود باشد. در اینجا لازم به ذکر است که آنچه اثر ادبی را از زمان خود فرا می‌کشد، دقیقاً، با نکته مذکور، رابطه مستقیم دارد و اتفاقاً نقطه ضعف ادبیات نابکار نیز در همین است که سعی دارد این رابطه را مغشوش نماید. این نوع ادبیات، با تلاش در جهت هر چه ذهنی و خصوصی‌تر کردن اهداف اثر ادبی، می‌خواهد اثر را از موجبات خود جدا سازد، تا بتواند از آن به عنوان ابزار تحمیق مردم استفاده کند و درست به همین دلیل، غیر قابل باور، مقطعی و ناتوان از برقراری ارتباط درازمدت با مخاطب است. در ابتدای سخن گفتیم: بسته به اینکه نظام حاکم، خواهان تربیت چه نوع انسانی است، بستر ساز نوعی خاص از ادبیات نیز می‌گردد. کار ادیب امروز ما نیز همین است؛ اگر خواهان جامعه‌ای انسانی، مبتنی بر نوع دوستی، احترام به حقوق، احساسات و ارزش‌های بشری و عشق به زیبایی است، باید با اثر خویش، بستر ساز چنین اهداف والا باشد و تمامی توانایی‌های فنی و تکنیکی خود را و همه احساسات انسانی خویش را، در شکل‌ترین بیان، در خدمت چنان اهدافی قرار دهد.

اما از جانب دیگر کوشش‌های بسیاری برای تعریف ادبیات از جانب دانشمندان غربی صورت گرفته است. به عنوان مثال، ادبیات را می‌توان نوشته‌ای تخیلی به معنای داستان یا نوشته‌ای که حقیقی نیست تعریف کرد. که این تعریف

کاملی نیست. ادبیات قرن هفدهم انگلیس صرفاً آثار شکسپیر، وبستر، مارول و میلتن را شامل نمی‌شود، بلکه گستره آن مقالات فرانسویس بیکن، خطابه‌های جان‌دان زندگینامه معنوی بونیان و نوشته‌های سرتوماس براون را نیز دربرمی‌گیرد. حتی می‌توان لویاتان هابز و یا تاریخ قیام کلاندرن را نیز در این محدوده جای داد. سخن ادبی زبان معمول را بیگانه یا ناآشنا می‌کند، اما شگفت آن‌که ما را به کسب آگاهی کامل‌تر و نزدیک‌تری از تجربه سوق می‌دهد. مردم گاهی صرفاً به این دلیل نوشته‌های را «زیبا» می‌نامند که به حق توجه آن‌ها را به خود جلب می‌کند. به درستی باید گفت بسیاری از آثاری که در موسسات فرهنگی به عنوان اثر مسلم ادبی مطالعه می‌شوند در واقع ادبیات به حساب نمی‌آیند. ممکن است اثری در وهله اول تاریخی یا فلسفی باشد اما درنهایت بتوان آن را در زمره آثار ادبی قرار داد. همچنین این امکان وجود دارد که یک اثر ادبی خلق شود اما صرفاً به دلیل محتوای باستان‌شناسی آن ارزش پیدا کند.

بر این اساس ادبیات کیفیت یا مجموعه‌ای از کیفیات ذاتی نیست که در برخی آثار خاص به چشم می‌خورد، بلکه بیشتر در چگونگی ارتباطی که مردم بین خود و این آثار برقرار می‌کنند. جدا کردن مجموعه ویژگی‌های مشخصی که از دیدگاه‌های مختلف ادبیات نامیده می‌شود کار آسانی نیست. جان الیس بر این عقیده است که واژه ادبیات در عمل مانند واژه علف است؛ بدین معنی که علف به گیاه خاصی اطلاق نمی‌شود بلکه انواعی گیاهانی که باغبان به دلیلی مایل نباشد در باغ بروید علف نامیده می‌شود.

شاید ادبیات مفهومی کاملاً معکوس داشته باشد، یعنی به انواع نوشته‌هایی اطلاق گردد که به دلیلی برای شخص بسیار باارزش است. از دیدگاه فلسفه واژه‌های ادبیات و علف واژه‌های حاوی اطلاعاتی درباره آنچه که ما انجام می‌دهیم هستند و از وضعیت ثابت موجود اشیاء چیزی به ما نمی‌گویند. هنوز نتوانسته‌ایم این راز را بگشاییم که چرا آثار میل و لمب مکولی به طور کلی ادبیات به حساب می‌آیند و آثار مارکس و داروین در این مقوله نمی‌گنجد. آسانترین پاسخ این است که آثار گروه اول نمونه نوشته‌های زیبا هستند و حال آنکه در مورد آثار افراد دوم چنین قضاوتی نمی‌شود. عیب این پاسخ آن است تا حدود زیادی این گفتار نادرست است. اما این مزیت را دارد که نشان می‌دهد مردم روی هم رفته نوشته‌های را که به نظرشان خوب می‌آید ادبیات می‌نامند. ایراد مسلم این نظریه آن است که اگر آن را صددرصد درست تلقی کنیم دیگر مقوله‌ای به نام ادبیات بد به گمان من وجود نخواهد داشت.

### ( در نویسندگی اندیشه بسیار مهم و ضروری است تا جایی که خدای متعال در قرآن مجید سوره قلم می‌فرماید: «ن والقلم و ما یسطرون» سوگند به قلم و به آن چه می‌نویسند. قلم این مکمل اندیشه و تعلیم در پهن دشت زمان، ادب و کلام را به رفیع‌ترین مرز ملکوت می‌برد و افق تعلیمات ادبیات را در کتیبه‌ها مصور می‌سازد.)

رسالت نویسنده : سعی کنیم همان گونه که سخن می‌گوییم، بنویسیم. سپس تمرین تبدیل گفتار به نوشتار ضروری است. در این زمینه هر چه عبارت‌ها کوتاه‌تر باشند، مفهوم را زودتر و بهتر می‌رسانند. از تکلف کلامی و شاخ و برگ دادن بی‌مورد به مطالب و به عبارت‌های فضل فروشانه پرهیز کنیم. این عبارت‌های متکلفانه و فضل فروشانه نوشته را دیرباب می‌سازند. از کاربرد واژه‌ها و عبارت‌های زاید و بی‌نقش، تکیه کلام‌ها، تکرار فعل‌ها و نام‌ها، صفت‌ها، کلمه‌های مترادف و جمله‌های معترضه و پی‌درپی پرهیز کنید. از کلی‌گویی و ابهام دوری کنید. در نوشته‌های ادبی استفاده زیاد از آرایه‌های ادبی، شیوایی کلام را از بین می‌برد و مقصود نویسنده در میان انبوهی از تصاویر خیالی گم می‌شود.

از واژه‌ها و ساخت‌های دستوری کهن استفاده نکنید. اگر می‌خواهید مطلبی را نقل کنید که از دیگری شنیده‌اید، ابتدا آن را خوب بفهمید و هضم کنید، آن وقت فهمیده‌های خود را به زبان خود مانی بنویسید. در سخن ما صداقت و صمیمیت احساس می‌شود، زیرا زبان هر چه ساده‌تر و بی‌تکلف‌تر باشد، صمیمی‌تر جلوه می‌کند. در نوشتن نامه، هر چند نامه خودمانی باشد، نباید به زبان شکسته و محاوره‌ای نوشته شود. شأن نامه این است که در عین سادگی به زبان معیار نزدیک باشد.

نویسنده ماهر برای روشن ساختن مطالب، هر جا که لازم باشد، باید مثال‌ها و شواهدی واضح بیان کند تا خوانندگان را در فهم دقیق و درست مطالب، یاری نماید. نویسندگی نیز مانند همه هنرهای دیگر دو جنبه دارد: یکی معنی و دیگری صورت آن است. معنی، اندیشه و خیالی است که ذهن هنرمند آفریده است و صورت، الفاظی است برای بیان آن اندیشه و القای به ذهن دیگران به کار رفته است.

معنی بسیار مهم است و اگر بدیع و دلنشین نباشد لفظ و عبارت بیهوده و تهی جلوه می‌کند، اما از این نکته نتیجه نمی‌توان گرفت که بیان اعتبار و ارزش چندانی ندارد یا در درجه دوم اهمیت است. آن که معنی بدیعی در ذهن ندارد، هنرمند نیست و بهتر است که در پس کسب و کار دیگری باشد، اما آن که می‌تواند معانی بکر و بدیعی بیافریند نیز هنرمند و نویسنده شمرده نمی‌شود، وقتی او را نویسنده می‌توان خواند که آن معانی را به زیباترین صورتی که ممکن است جلوه بدهد، یعنی خوب و زیبا بنویسد.

اندیشه و خیال نو و زیبا از قریحه‌ای تراوش می‌کند که ذاتی است و تاثیر آموختن در آن بسیار کم است، اما هنر بیان که باید به آن اندیشه، صورتی مناسب و دلایز بخشد، بیشتر کسبی و آموختنی است. نویسنده واقعی کسی

است که دارای انگیزه‌های والا، اهداف متعالی و هدفمند برخوردار باشد، اراده قوی، احساس و عاطفه خاص داشته باشد، جهان بینی روشن و شرایط محیطی مناسب، تسلط بر زبان داشته باشد.

مدافع دائمی آزادی و عدالت و هر آن چه خبر از استبداد و خودکامگی بدهد، سخت معترض باشد. در اندیشه دردها و رنج‌های روحی مردم سراسر جهان باشد و اسارت و درماندگی طبقات محروم و مستضعف را بازگو کند. انقلابی و مدافع انقلاب‌های رهایی بخش همه ملت‌ها باشد.

انسان‌گرا و انسان‌باوری صمیمی و سرسخت، دشمن ابدي و آشتی ناپذیر حکومت‌های ستمگر و بدمنش باشد. عشق ورزیدن و دوست داشتن نسبت به توده‌های مردمی و جماعت‌گرایی و صبوری از ویژگی‌های اساسی نویسنده متعهد است. از همان آغاز حرکت، اهداف متعالی داشته باشد.

مقصودی آرمانی و تعهدی از ارزش‌های والای انسانی برای او مهم باشد، در غیر این صورت حق فرهنگی مردم را ضایع می‌کند. در نویسندگی اندیشه بسیار مهم و ضروری است تا جایی که خدای متعال در قرآن مجید سوره قلم می‌فرماید: «ن والقلم و ما یسطرون» سوگند به قلم و به آن چه می‌نویسند.

قلم این مکمل اندیشه و تعلیم در پهن دشت زمان، ادب و کلام را به رفیع‌ترین مرز ملکوت می‌برد و افق تعلیمات ادبیات را در کتیبه‌ها مصور می‌سازد. آن دانای فاطر که بعد از خلقت، بیان را با قلم به انسان تعلیم داد و خود ارزش و مقام والای قلم و دانش و تعلیم را به تصویر نمایاند.

خلق انسان علمه‌البیان، الذي علم بالقلم. پروردگار جهانیان، ساعتی اندیشه در نشانه‌های الهی را به هفتاد سال عبادت برتری داده است و این خود گواه والای اندیشه است.

این اندیشه است که انسان را به حرکت وامی‌دارد، شوق و عظمتی را در او روشن می‌کند و به دنبال یافتن پایگاهی برای اندیشه خود به پا می‌خیزد و این قلم است که آهوی گریز پای اندیشه را با واژه‌ها و کلمات بریستر کاغذ به بند می‌کشد و واژگان با روح آسمانی خود زندگی را از آن خود می‌کنند. تاریخ شهادت می‌دهد که هر جا آثاری از قلم و دست نوشته انسان‌ها بوده است، بی‌شک تمدنی عظیم را در خود جا داده است. شهرهای بزرگ و پررونق، پیشرفت اقتصادی و فرهنگی و حتی زندگی سعادت‌مندان همواره از آن صاحب قلم بوده است. بنابراین نوشتن یک اثر خوب کاری آسان نیست، سال‌ها خون و جگر باید خورد، به قول صائب؛ دامن فکر بلند آسان نمی‌آید به دست، سرو می‌پیچد به خود تا مصرعی موزون کند.

«گوته» با این که بیست و پنج سال شروع به نوشتن «فاروست» نمود آن را در هشتاد و سه سالگی به پایان رسانید. فردوسی نیز شاهنامه را در طی سی سال سرود. یک اثر بزرگ نه تنها محصول نبوغ، شور، هیجان، خلاقیت، تجربه، حوصله، ذوق و قریحه است، بلکه نتیجه اعجاز کار و اراده نیز می‌باشد.

فقط هنگامی یک نویسنده می‌تواند اثری مهم به وجود آورد که علاوه بر استعداد ذاتی، سال‌ها مطالعه و فکر نموده و رموز نویسندگی را به خوبی فرا گرفته باشد. نباید انتظار داشت اثری که فوری و بدون مطالعه نوشته شده باشد، زیاد عمر کند، زیر چیزهایی که زود گل میکند، به همان سرعت هم می‌میرند. فقط درختان بلوط هستند که عمر دراز دارند. نویسنده علاوه به آشنا بودن به رموز زبان، باید دارای اطلاعات وسیع و صاحب ذوق و تجربه سرشار باشد تا بتواند در نویسندگی اثر جاویدان و اثربخش از خود باقی گذارد.

قدرت او در نویسندگی باید به اندازه‌ای باشد که خواننده را تکان دهد، و موجب تغییر اندیشه او شود و در رفتارش تأثیر گذارد. نویسندگی مانند معماری است که نخست باید طرحی افکند، بعد شروع به کار کرد. ابتکار و خلاقیت معمار و نویسنده در طرحش آشکار می‌شود.

رمز پیشرفت در هنر نویسندگی مطالعه و اندیشه است که پیچیده‌ترین هنر است. داشتن یک جهان‌بینی به حق و منطقی و ایدئولوژی برتر و بالنده، تقوا، تعهد، جهت و هدف به سوی تکامل فرد و جامعه و براندازی ظلم و فقر، برقراری آزادی و عدالت از اساسی‌ترین اصول نویسندگی است. اگر نویسنده دارای جهت، تعهد، تقوا و مکتب باشد، با ارزش‌ترین اثر را از خود به یادگار خواهد گذاشت.